

من قالم نشسته به طغی
فرزاد که در ره است از امر در بهر است
نمایویغ

کمان

گر قالم نشسته به طغی

فریاد میازم
تا بر شود ز لغره های من کوس آسمان
تا بر صحر است باران در روح ایر
بارد به روی خاک و شود میل بی امکان
تا سله آغوز شود تو مان کند به با

تا قسم موج
آن صحن نشسته به طغی را
بر سطح پر تلاطم دریا کند روان

من راه رات بین بگم

پریغ و هم شود به آشفته راه کس

ما عن وریغ مردم و میلیا دایه

من می کنم تلاش
تا هر که مار مردم و خصم سگرات

گویی بیانه سگرات

من قالم نشسته به طغی

(بمسائل ز فتنه کما مراد)

من میازم

فرزاد که در ره است از امر در بهر است

x + v

زاد

نور دو کتبه ۳۰ ۹۸۰